



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و پنجاه و ششم





خلاصه غزل ۱۸۶ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۸۳ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶

ای میر آب بگشا آن چشمه روان را

تا چشمه‌ها گشاید ز اشکوفه بوستان را

«میر آب» یعنی آب سالار یا میراب؛ کسی که در قدیم مسئول دادن آب به مردم بوده است. در این جا رمز خدا یا زندگی است.

«آب» منظور دم ایزدی است و آب روان و جاری حیات است.

«اشکوفه» منظور انسان است.

ای میر آب بگشا آن چشمه روان را:

ای خداوند، آب زندگی و آن چشمه‌ای را که دائماً در حال جاری شدن است، به روی ما باز کن. ما به عنوان من ذهنی نمی‌توانیم و از باز کردن این آب عاجز هستیم، تو آن را باز کن که همین امر مستلزم فضاگشایی ماست. [هر لحظه این رودخانه یا نهر در زیر فکرهای ما جاری ست، ولی ما سهمی از آن نداریم و آن سهم کمی را هم که به ما می‌رسد تبدیل به درد، مشکل، دشمن، کارافزایی و مانع می‌کنیم.]

تا چشمه‌ها گشاید ز اشکوفه بوستان را:

تا انسان‌ها که فعلاً در حد شکوفه هستند، به صورت چشمه بجوشند و باغ جهان را، شکوفا و سبز و خرم کنند. [برای این که این چشمه از درون ما باز شود باید به صورت حضور ناظر و مشاهده‌گر اجازه دهیم آب روان زندگی، هشیارانه بدون قضاوت و مقاومت از ما عبور کند.]



نکته ۱:

نگاه کردن به آب روان زندگی که در حال آبادان کردن و اصلاحات باغ جهان است، حیرت نام دارد. قضاوت ما صفر است و «قضا و کُنْ فکان» خداوند به کار می‌افتد. خداوند می‌گوید «بشو و می‌شود». یکی از خاصیت‌های من‌ذهنی، قضاوت‌های پشت‌سرهم درمورد وضعیت هر لحظه است، مدام می‌گوید این وضعیت خوب است یا بد. این خاصیت من‌ذهنی بسیار ساده بوده، ولی در عین حال بسیار هم خطرناک است.

نکته ۲:

هر کسی باید سهم و اثری سازنده در این جهان بگذارد. هر کسی باید میوه داشته باشد. در این بیت منظور از اشکوفه این است که شما بالاخره باید از حالت شکوفه تبدیل به میوه شده و برسید. ما نه تنها میوه و ثمره‌ای نداریم، بلکه میوه‌ها را هم خراب می‌کنیم!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶

آب حیاتِ لطف در ظلمتِ دو چشم است

ز آن مردمک چو دریا کرده‌ست دیدگان را

آب حیاتِ لطف در ظلمتِ دو چشم است:

خداوندا، اکنون که از طریق همانیدگی‌ها می‌بینیم، چشم ما تاریک و سیاه است اما آب حیاتِ لطف و رحمت و کمک تو در همین سیاهی و تاریکی است. [در قصه‌هایی که در فرهنگ و ادبیات ماست، آب حیات در تاریکی است که این تاریکی در واقع تاریکی ذهن است. اسکندر با آن همه قدرت نمی‌تواند آب حیات را پیدا کند اما خضر پیدایش می‌کند و جاودانه می‌شود. خضر نماد حضور ماست و اسکندر با آن زوری که می‌زند، نماد بزرگ‌ترین من‌ذهنی است. بنابراین از طریق کوشش‌های من‌ذهنی و قدرت این جهانی نمی‌شود آب حیات و جاودانگی را پیدا کرد.]



زآن مردمک چو دریا کرده‌ست دیدگان را:

از آن فضای گشوده‌شده مردمک چشمان ما باز و دیدمان عوض می‌شود، نور زندگی را از خود عبور می‌دهد و تبدیل به دریا می‌گردد، یعنی ما به دریا وصل می‌شویم. نه تنها هر کدام از ما انسان‌ها یک چشمه هستیم بلکه به دریای یکتایی نیز وصل می‌شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶

هرگز کسی نرقصد تا لطف تو نبیند

کاندر شکم ز لطف، رقص است کودکان را

هرگز کسی نرقصد تا لطف تو نبیند:

خداوندا، هرگز کسی تا لطف تو و برکات فضای گشوده‌شده را نبیند، رقص واقعی نمی‌کند. [رقص با من ذهنی وقتی که می‌رنجیم، خشمگین می‌شویم، درد می‌کشیم، رقص نیست بلکه لطف شیطان به ماست.]

کاندر شکم ز لطف، رقص است کودکان را:

از لطف تو و در اثر آهنگ زندگی ست که کودکان در شکم مادر خود حرکت می‌کنند و می‌رقصند. [حرکت جنین در شکم مادر در اختیار مادر نیست، او نمی‌تواند تصمیم بگیرد بچه در شکمش تکان بخورد یا تکان نخورد.]

نکته:

یکی از کلیدواژه‌های این غزل «رقص» است. رقص به معنای هرگونه فکر و عمل در این جهان است. این رقص نیاز به یک «آهنگ» دارد. دو جور آهنگ وجود دارد؛ یکی آهنگ فضاگشایی است که خداوند می‌زند و ما براساس هدایت او فکر و عمل می‌کنیم. در این حالت مقاومت و قضاوت صفر است و «قضا و کُنْ فکان» کار می‌کند. یکی دیگر رقصی است



که با آهنگ من ذهنی انجام می‌شود. واکنش نشان دادن، خشمگین شدن، یک دفعه بلند شدن و با عصبانیت این طرف و آن طرف رفتن، رقصیدن با آهنگ من ذهنی و فکرهای آن است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶

اندر شکم چه باشد؟ و آن در عدم چه باشد؟

کاندر لحد ز نورت، رقص است استخوان را

«لحد» یعنی گور که در این جا منظور قبر ذهن است.

اندر شکم چه باشد؟ و آن در عدم چه باشد؟:

خداوندا، حرکت و رقص جنین در شکم مادر به وسیله تو و با آهنگ توست. چه قبل از ورود به این جهان و چه بعد از این که مرکز انسان عدم شد، تو او را می‌رقصانی. بنابراین در عدم هم که ما با تو یکی هستیم، رقصیدن ما با نیرو و آهنگ تو چیزی نیست.

کاندر لحد ز نورت، رقص است استخوان را:

در گور پاره‌های استخوان انسان مرده، با نور تو در رقص است؛ مردگان هم در قبر به وسیله تو می‌رقصند. [ذهن برای ما که در آن با چیزها همانیده شده‌ایم یک قبر است، ما به عنوان من ذهنی در این گور مرده‌ایم، اما در آن جا باز نور و نیروی زندگی ما را رها نکرده و می‌رقصاند.]



نکته:

شما اگر مقاومت کنید، نمی‌توانید برقصید. فرض کنید که پاهای کسی به جایی محکم بسته شده، با دستانش هم دو میله را محکم گرفته و درعین حال می‌خواهد برقصد، واضح است که نمی‌تواند به خوبی برقصد. برای این که هر طرف می‌جنبد مقاومت است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶

بر پرده‌های دنیا، بسیار رقص کردیم

چابک شوید یاران، مر رقص آن جهان را

«پرده» به معنی سناریو است. به معنای دیدِ غلط ما و پرده موسیقی نیز می‌باشد.

بر پرده‌های دنیا، بسیار رقص کردیم:

با انواع آهنگ‌های من‌ذهنی در این دنیا و برحسب نیازهای روان‌شناختی، دردها و تقاضای همانیدگی‌های خود بسیار رقصیده‌ایم.

چابک شوید یاران، مر رقص آن جهان را:

ای انسان‌ها که یار همدیگر هستید نه براساس من‌ذهنی دشمن یکدیگر، با ریتم آهنگ عقل کل و فضای یکتایی رها و سبک برقصید. همه فضا را باز کنید تا آن یک هشیاری از طریق شما فکر کند، او حرف بزند و او عمل کند. زیرا این رقص شادی‌آور و درست است، به یکدیگر لطمه نمی‌زنید و هیچ دردی هم ایجاد نمی‌شود.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶

جان‌ها چو می‌برقصد با کُنده‌های قالب

خاصه چو بگسلاند این کُنده گران را

*بگسلاند: پاره کند.

«کُنده» یعنی تنه درختی که بیرون می‌آورند. در این جا مولانا من‌ذهنی را به کُنده درخت تشبیه می‌کند که بر دست و پای انسان بسته شده‌است.

«قالب» در این جا منظور ذهن است.

جان‌ها چو می‌برقصد با کُنده‌های قالب:

هشیاری انسان‌ها اگر با وجود من‌ذهنی و این کُنده‌های سنگین بر دست و پایش در ذهن می‌رقصد،

خاصه چو بگسلاند این کُنده گران را:

حال ببین اگر این کُنده سنگین من‌ذهنی را با تبر شناسایی خود بگسلاند و پاره کند، چگونه سبک و رها و زیبا خواهد رقصید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶

پس زاولِ ولادت، بودیم پای کوبان

در ظلمتِ رَحِم‌ها از بهرِ شکرِ جان را



پس زاول ولادت، بودیم پای کوبان:

از «اول ولادت»، روز الست از آن لحظه‌ای که از خداوند جدا شدیم، ذات و جنس اصلی ما دائماً رقصان و پای کوبان بوده‌است.

در ظلمت رحم‌ها از بهر شکر جان را:

در تاریکی رحم‌ها، در تمام مراحل تکامل هشیاری، در رحم جماد، نبات، حیوان و در داخل رحم ذهن، به شکرانه زنده شدن به خداوند و رفتن به یک مرحله بالاتر از عمق هشیاری یک حس سپاسگزاری، رضایت، شادی و رقص در ما شکل گرفته‌است. در حقیقت رقص و شکر جزو ذات ماست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶

پس جمله صوفیانیم، از خانقه رسیده

رقصان و شکرگویان، این لوت رایگان را

*لوت: غذا، طعام

«خانقه» منظور فضای یکتایی ست.

پس جمله صوفیانیم، از خانقه رسیده:

همه ما صوفی هستیم که از فضای یکتایی و از پیش خدا رسیده‌ایم؛ یعنی روی خودمان کار می‌کنیم، می‌خواهیم تکامل پیدا کنیم و جانمان روزبه‌روز بهتر شود.



رقصان و شکرگویان، این لوت رایگان را:

بنابراین همیشه برای این که غذای نور و برکت مجانی، شادی و آرامش خداوند را هر لحظه دریافت می کنیم رقصان و شکرگویان هستیم.

نکته:

چرا من ذهنی نمی تواند شکر کند؟ برای این که ذاتش نارضایتی، نالیدن و خواستن است، برای همین مُخَرَّب و سیری ناپذیر است. وقتی چیزی به مرکز ما می آید، ما شهوت آن را داریم. هر چقدر هم خودمان را با آن بیشتر ارضا می کنیم، باز هم سیر نمی شویم. با این استدلال که اگر همانندگی ما زیاد شود می توانیم شاکر و راضی باشیم. این دید کاملاً غلط است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶

این لوت را اگر جان، بدهیم رایگان است

خود چیست جان صوفی، این گنج شایگان را؟

*شایگان: شاهانه، عظیم

این لوت را اگر جان، بدهیم رایگان است:

اگر در ازای برکاتی که از زندگی می گیریم، جان من ذهنی را هم بدهیم، باز هم برای ما مُفت و مجانی تمام شده است.

خود چیست جان صوفی، این گنج شایگان را؟

در مقابل این گنج عظیم و شاهانه، جان ذهنی صوفی چه ارزشی دارد؟



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶

چون خوان این جهان را، سرپوش آسمان است

از خوان حق چه گویم؟ زهره بود زبان را؟

چون خوان این جهان را، سرپوش آسمان است:

آسمان که با این وسعت بر روی سفره گسترده زمین همچون سرپوش قرار گرفته است.

از خوان حق چه گویم؟ زهره بود زبان را؟:

پس من از خوان و سفره خداوند چه بگویم؟ چگونه می توانم نعمات و بزرگی سفره خداوند را شرح دهم؟ آیا زبان من

جرات چنین کاری را دارد؟

نکته:

این بیت نشان می دهد وقتی که همانندگی ها را می اندازیم به رحمت و نعمت های زیادی دست پیدا می کنیم. بنابراین

نباید نگران باشیم که اگر به خداوند زنده شدیم، از نعمات محروم می شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶

ما صوفیان راهیم، ما طبل خوار شاهیم

پاینده دار یارب، این کاسه را و خوان را

*طبل خوار: روزی خوار

«شاه» منظور خداوند یا زندگی ست.



ما صوفیان راهبیم، ما طبل خوار شاهیم:

ما صوفیان راه تکامل هستیم که غذا را از سفره خداوند می‌خوریم. [ما در حال تکامل هشیاری در راه معنوی هستیم. روزی و غذای ما لحظه‌به‌لحظه باید از مرکز عدم با فضای گشوده‌شده بیاید.]

پاینده دار یارب، این کاسه را و خوان را:

خداوندا، این سفره و کاسه را برای ما جاودان و باز نگه دار.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶

در کاسه‌های شاهان، جز کاسه‌شست ما نی

هر خام درنیابد این کاسه را و نان را

*کاسه‌شست: باقی‌ماندهٔ طعام در ظرف، مجازاً غذای ناچیز

«هر خام» یعنی هر کسی که ظاهراً انسان است ولی لحظه‌به‌لحظه ذهنش را به مرکزش می‌آورد، برحسب چیزها یا برحسب دردها می‌بیند.

در کاسه‌های شاهان، جز کاسه‌شست ما نی:

حتی در کاسه‌های شاهان این دنیا چیزی جز غذایی ناچیز نیست. [مثلاً قدرت و ثروت شاهان که از آن لذت می‌برند درواقع همان غذای ناچیز ماست که از این جهان می‌گیریم.]



هر خام درنیابد این کاسه را و نان را:

هر من ذهنی که خام است و به غذاهای این جهانی عادت کرده است، این کاسه و نان زندگی و غذای انسان‌هایی را که می‌خواهند به تکامل برسند، نمی‌تواند شناسایی کند. برای او برکات فضای گشوده شده قابل فهم نیست، انسان باید فضا را باز کند تا کاسه و نان آن فضا را بچشد و تجربه کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶

از کاسه‌های نعمت تا کاسهٔ مَلَوْت

پیشِ مگس چه فرق است، آن ننگِ میزبان را؟

*مَلَوْت: آلوده

«مگس» در این جا رمز من ذهنی ست.

«کاسه‌های نعمت» منظور دانش مولانا و شادی و آرامشی ست که از زندگی و فضای گشوده شده می‌گیریم.

«کاسهٔ مَلَوْت» یعنی کاسهٔ من ذهنی که آلوده و مسموم است. هر چیزی که من ذهنی ارائه می‌کند مضر است.

از کاسه‌های نعمت تا کاسهٔ مَلَوْت:

چه برکاتی که از فضای گشوده شده با مرکز عدم می‌آیند و چه غذاهای آلوده و مسمومی که من ذهنی ارائه می‌کند، هر

خوشی که به خاطر تجسم یک چیزی در بیرون به ما دست می‌دهد...

پیشِ مگس چه فرق است، آن ننگِ میزبان را؟:

برای من ذهنی که مایه ننگ و بی‌آبرویی انسان شده، فرقی نمی‌کند.



نکته:

وقتی که ما فضا را باز می‌کنیم شناسای فرق بین کاسه‌های جهان و کاسه‌های زندگی می‌شویم. آن چیزی که به‌عنوان اخبار پخش می‌شود و ذهن‌ها را خشمگین می‌کند، «مُلوث» است. آن عملی که خرابکاری، اغتشاش و نگرانی در درون ما ایجاد می‌کند با آن خردی که آرامش، نظم و سامان ایجاد می‌کند، برای ما فرق دارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶

وآن کس که کس بود او، ناخورده و چشیده

گه می‌گزد زبان را، گه می‌زند دهان را

وآن کس که کس بود او، ناخورده و چشیده:

آن کسی که واقعاً انسان است و فضاگشایی می‌کند، هنوز غذای فضای گشوده‌شده را نخورده، فقط با چند بار فضاگشایی، مزه زندگی و لطف ایزدی را چشیده‌است،

گه می‌گزد زبان را، گه می‌زند دهان را:

گاهی زبانش را گاز می‌گیرد و گاهی دست بر دهانش می‌گیرد که حرف نزند؛ یعنی ذهنش را ساکت می‌کند و من ذهنی‌اش را از کار می‌اندازد.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا



منابع: برنامه ۹۸۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com